حـــورا بـــه نـــظارة نگارم صـف زد

رضوان به عجب بماند و كف بركف زد

يك خال سيه برآن رخان مطــــرف زد

ابـدال ز بيـــم چنــگ در مصحف زد

(محمّدبن‌منوّر، 1376: 275)

*اسرارالتّوحيد*، يكي از شاهكارهاي نثر پارسي است كه با زباني سخته و شيرين به‌رشتة تحرير درآمده است. مؤلّف كتاب، محمّدبن‌منوّر، نوادة شيخ ابوسعيد ابي‌الخير ميهني ـ ‌عارف و صوفي نامدار سدة چهارم و پنجم هجري ـ اين كتاب را در حالات و مقامات شيخ ـ ‌كه از علماي طراز اوّل زمان خويش بوده ـ نگاشته است. *اسرارالتّوحيد*، يكي از مهم‌ترين كتب صوفيان است كه ارزش‌هايي بي‌مانند در تاريخ تصوّف ايران دارد. دكتر محمّدرضا شفيعي كدكني در مقدّمة اين كتاب مي‌نويسد:

ارزش عرفاني كتاب به‌حدّي است كه هيچ كس نمي‌تواند شكل‌گيري خانقاه و پيدايش و تكامل تصوّف خراسان را، كه عالي‌ترين تجلّيات عرفان ايراني است و ميراث آن را در شعرسنايي و عطّار و مولوي و نوشته‌هاي محمّد غزّالي و عين‌القضات و احمد غزّالي و... به گونة فشرده‌اي مشاهده مي‌كنيم،‌ مورد مطالعه قرار دهد،‌ بي‌آنكه به اطّلاعات موجود در اين كتاب بپردازد. (همان، ‌ص صدوهفتادويك)

ابوسعيد در محرّم سال 357 هجري، در خانداني با ورع و ديانت،‌ در ميهنه ديده به جهان گشود. پدرش بابوابوالخير،‌ مردي عطّار بود، تمايلات صوفيانه داشت، آگاه از طريقت و شريعت بود، و پيوسته با اصحاب صفّه و اهل طريقت نشست و برخاست داشت. او در مجالس سماعي كه هر شب در خانة يكي از درويشان برپا مي‌شد، شركت مي‌كرد. آشنايي ابوسعيد با سماع، ريشه در دوران كودكي او دارد كه به توصية مادر، براي تبرّك‌يافتن از نظر درويشان، همراه پدر در اين مجالس شركت مي‌كرد:

يك شب بابوابوالخير،‌ به دعوت درويشان مي‌رفت. والدة شيخ التماس كرد كه ابوسعيد را با خويش ببر تا نظر درويشان و عزيزان بر وي افتد. بابوابوالخير شيخ را با خود ببرد. (همان، ص 16)

در مجلس سماعي كه نخستين بار پذيراي بوسعيد خردسال شد،‌ قوّالان بيت مي‌خواندند و مي‌گفتند:

اين عشق بلي عطاي درويشان است

خـود كشتنشان ولايت ايشان است

ديـنار و درم نـه رتبت مردان است

جان كرده فدا كار جوانمردان است

(همان، ص 16)

و بوسعيد خردسال، نظاره‌گر درويشان به‌وجدآمده‌اي بود كه آن شب تا بامداد برين بيت پاي مي‌كوبيدند و چرخ مي‌زدند. گوش جان سپردن به آواي بيت‌خواناني كه از عشق و خودكشتن درويشان نوا سر مي‌دادند، از كودكي ذهن ابوسعيد را درگير ساخت و در مفهوم آن بسيار انديشيد؛ وسرانجام روزي از بابوابوالخير خواست معني آن را بر او بازگويد و بابو گفت:

خاموش! كه تو معني آن درنيابي و نداني. ترا بازان چه كار؟ (همان، ص 16)

«سماع» در لغت به‌معناي شنودن، و در اصطلاح تصوّف به‌معني وجد و سرور و پاي‌كوبي و دست‌افشاني صوفيان، منفرداً يا جمعاً با آداب و تشريفاتي خاص است كه در *اسرارالتّوحيد* از آن بسيار سخن رفته، و حكاياتي شيرين درباب سماع ابوسعيد و يارانش، شيوة برپايي مجالس سماع، و واكنش و برآشفتگي مردم و ائمة فرق دربرابر وي نقل شده است.

سماع از ديدگاه ابوسعيد

بنابه روايت تاريخ تصوّف، علماي سدة پنجم هجري به‌شدّت با قول و سماع مخالفت مي‌كردند، امّا رفته‌رفته ميان اكثر صوفيان آن ديار معمول شد. در شرح حال ابوسعيد در منابع مختلف آمده است كه فقها او را به‌علّت سماع «مهدورالدّم» دانستند و به قتلش فتوا دادند؛ امّا قدرت ذكر و رواج مجلس‌گويي ابوسعيد،‌ و محبوبيت شخصي او ميان مريدان به‌حدّي بود كه ‌اين فتوا بي‌اثر ماند.

گروهي از مشايخ، خواندن قرآن به الحان و شنيدن قصايد و اشعار را كراهيت داشته و مريدان را حذر فرموده‌اند، و خود پرهيز كرده و اندرآن غلوّ نموده‌اند. (هجويري، 590:1374)

برخي ديگر بر اين عقيده‌اند كه:

همان‌طور كه عارف از راه چشم به جلال و عظمت خدا پي‌مي‌برد، از راه گوش نيز ممكن است به‌طوري مجذوب خدا شود كه در هر نغمة موزوني حمد و ثناي الهي را بشنود. به‌عقيدة صوفي، هر موجودي به زبان خود حمد خدا مي‌سرايد؛ فقط بايد گوش دل شنوا شود تا از هر ذرّه‌اي سرود آسماني بشنود. اعتدال و صفاي نفس، يكي از وسايل مهمّ كمال است و غالب صوفيه براي رسيدن به ‌اين مقصود، سماع را امري ممدوح دانسته‌اند. (حاكمي، 50:1373)

امّا شيخ ابوسعيد مي‌گويد: سماع حلال نيست مگر بركسي كه نفسش مرده و دلش زنده باشد؛ چنان‌كه محمّدبن‌منوّر مي‌نويسد:

از شيخ ما سؤال كردند از سماع. شيخ گفت: **ألسَّماعُ قَلبٌ حَيٌّ و نَفسٌ مَيِتٌ**. (محمّدبن‌منوّر، 305:1376)

همچنين از قول شيخ مي‌گويد كه از استاد بوعلي دقّاق دربارة سماع پرسيدند و او گفت:

**ألسَّماعُ هوَالوَقتُ، فَمَن‏ْ لاسَماعَ لهُ لاسَمـْـعَ لَهُ وَ مَن لاسَمعَ لَهُ فَلا دينَ لَه**...

(همان، ص 264)

يعني سماع وقت است،‌ و هر كه را سماع نيست، شنوداري نيست، و هر كه را شنوداري نيست، دين نيست، چرا كه خداي تعالي‏ فرموده است: **إنَّهُم عَن‌ السَّمْع لَمَعْزُولُونَ** (شعراء/ 212) ـ آنان از شنوداري بركنارند، **وَ قالُوا لَوْ كُنّا نَسـْمَعُ اَوْ نَعـْقِلُ ماكُنّا في أصـْحابِ‌السَّعيرِ** (‌ملك / 11) ـ و اگر مي‌شنيديم و درمي­يافتيم، از ياران آتش نبوديم. پس سماع، سفير حق است و پيامگزاري است كه از سوي حق آمده تا اهل حق را به‌سوي حق برد. پس هر كه بدان گوش فرا دهد، ‌به حق پيوسته است و هر كه به طبع و هوس شنود، كافر است.

همچنين، هجويري مي‌گويد:

از استاد ابوعلي شنيدم كه: سماع حرام است بر عام؛‌ زيرا كه ‌ايشان را نفس مانده است،‌ و زاهدان را مباح است ازبهرآنكه ‌ايشان مجاهدت كرده باشند و مستَحب است اصحاب ما را،‌ ازبراي زندگي دل ايشان. (هجويري، ‌600:1374)

ابوسعيد در تفسير گفتة ابوعلي دقّاق مي‌گويد:

از آنك سماع دوستان به‌حق باشد،‌ ايشان بر نيكوترين روي فراشنوند. خداي تعالي مي‌گويد: **فَبَشِّرْ عِبادِ‌الَّذينَ يَسْـتَمِعُونَ‌الْقَوْلَ‌ فَيَتَّبِعُونَ أحْسَنَهُ**... (زمر/‌ 18-17). سماع هر كسي رنگ روزگار وي دارد. كس باشد كه بر دنيايي شنود؛ كس باشد كه بر هوايي شنود؛ كس باشد كه بر دوستي شنود؛ كس باشد كه بر فراق و وصال شنود. اين همه وبال و مظلمت آن كس باشد، چون روزگار با ظلمت بود،‌ و كس باشد كه در معرفتي شنود. هر كس در مقام خويش، سماع شنود. سماع آن درست باشد كه از حق شنود. و آن كساني باشند كه خداوند ايشان را به لطف‌هاي خويش مخصوص كرده باشد. (محمّدبن‌منوّر، 264:1376)

امام محمّد غزّالي طوسي مي‌گويد: «اگر نابينا لذّت نظاره در سبزه و آب روان را انكار كند،‌ چه عجب؟ كه وي را چشم نداده‌اند؛‌ آن لذّت به چشم در توان يافت.» (غزّالي، 481:1374)؛ و سماع هيچ چيز در دل نياورد كه نباشد،‌ بلكه آن را كه در دل باشد فراجنباند (همان، ‌ص 475-474).

انكار مخالفان سماع

شيخ ابوسعيد، ‌نخستين بار چون به نيشابور آمد و در خانقاه كوي عدني‌كويان ساكن شد و به مجلس‌گفتن پرداخت،‌ مريدان بسيار يافت، و سخت مورد انكار ائمة‌ اصحاب رأي و كرّاميان قرار گرفت. آنان محضري به غزنين نزد سلطان فرستادند كه:

اينجا مردي آمده است از ميهنه و دعوي صوفيي مي‌كند و مجلس مي‌گويد و برسر منبر بيت مي‌گويد و تفسير و اخبار نمي‌گويد و پيوسته دعوت‌هاي باتكلّف مي‌كند و سماع مي‌فرمايد و جوانان رقص مي‌كنند و لوزينه و مرغ بريان مي‌خورند و مي‌گويد من زاهدم. اين نه سيرت زاهدان و نه شعار صوفيان است. و خلق به‌يكبار روي به وي نهاده‌اند و گمراه مي‌گردند و بيشتر عوام در فتنه افتاده‌اند. اگر تدارك اين نفرمايند، زود خواهد بود كه فتنه‌اي عام ظاهر شود. (محمّدبن‌منوّر، 1376: 69-68)

و از غزنين جواب مي‌آيد كه:

ائمّة فريقين، ‌شافعي و ابوحنيفه،‌ بنشينند و تفحّص حال او بكنند و آنچ از مقتضاي شرع بر وي متوجّه شود،‌ بر وي برانند. (همان،  
ص 69)

اين فرمان،‌ منكران شيخ را سخت خوشحال و صوفيان را اندوهگين مي‌سازد؛ ولي شيخ بدين موضوع اهميّت نمي‌دهد. داستان‌هايي نيز از انكار مردم مروالرّود بر سماع شيخ، و شكايت‌بردنشان بر قاضي حسين (همان، ص 238)، و نيز انكار عظيم استاد امام و شيخ ابوالعبّاس ريكايي و شيخ بوعبداللّه باكو، بر رقص و سماع وي، و برخاستن انكار آنان نقل شده است (همان، ص 76-77 و 85).

بوسعيد خود را مست شراب الهي مي‌دانست و سماع را ثمرة نوشيدن اين شراب پاك و طاهر؛ و مي‌گفت:

هرگه كه از اين شراب بچشيدم،‌ هفت اندام من گوش گردد و همه سماع شنوم (**وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَرابَاً طَهُورَاً** – دهر يا انسان / 21). (همان، ص 256)

او سماع را عبادت مي‌دانست. محمّدبن‌منوّر نقل مي‌كند كه:

روزي در دعوتي سماع مي‌كردند، و شيخ ما را حالتي پديد آمده بود و جملة‌ جمع در حالت بودند، و وقتي خوش پديد آمده. مؤذّن بانگ نماز پيشين گفت و شيخ همچنان در حالت بود، و جمع در وجد بودند، رقص مي‌كردند و نعره مي‌زدند. درميان آن حالت، امام محمّد قايني گفت: نماز! نماز!‌ شيخ ما گفت: ما در نمازيم. و همچنان در رقص مي‌گشت. (همان، ص 226)

وقت سماع

گرسنگي درحال سماع،‌ يكي از شرايط آيين مولوي است؛‌ ولي در دورة ابوسعيد، مجلس سماع پس از صرف غذا و گزاردن نمازها و اوراد برپاي مي‌شده است:

چون چيزي به كار بردندي، و از نمازها و اورادها فارغ شدندي، سماع كردندي. (همان، ص 16)

سماعي كه پس از نماز عصر آغاز مي‌شد تا شب، و سماعِ پس از نماز خفتن تا صـبح ادامه مي­يافت:

چون چيزي به كار بردند و نماز خفتن بگزاردند، به سماع مشغول شدند. (همان، ص 221)

نماز ديگر گزارده، سماع مي‌كردند. (همان،‌ ص 139)

درويشان را حالتي پديد آمد و آن شب تا روز برين بيت رقص مي‌كردند. (همان، ص 16)

سماع همواره پس از ضيافت‌هايي كه به دعوت ابوسعيد يا مريدانش ترتيب داده مي‌شد،‌ انجام مي­گرفت. براي دعوت‌ساختن در شهر صلا آواز مي‌دادند و مردم كوچه و بازار را به اطعام فرا مي­خواندند:

در شهر صلا آواز ده و بگو: هر كه را مي‌بايد طعامي كه نه بدين سراي منّت بود و نه بدان سراي خصومت، بياييد. (همان، ص 98)

شيخ با جمع همچنان روي به صحرا نهادند و در شهر صلا آواز دادند و جمعي بي‌شمار از عوام خلق براثر شيخ برفتند. (همان،  
ص 233-232)

جز عوام، خواص نيز در اين دعوت­ها حضور مي­يافتند. از دعوت­هايي كه شيخ مي­كرد، همواره با عنوان دعوت­هاي پرتكلّف ياد شده است:

شيخ ما پيوسته بر سر منبر بيت مي­گفتي و دعوت­هاي باتكلّف مي‌كرد، چنانك هزار دينار و زيادت در يك دعوت خرج مي­كرد و پيوسته سماع مي­كرد. (همان، ص 68)

در ذكر دليل دعوت­ها چنين آمده است:

سنّت جملة مشايخ همين بوده است كه آنچ پديد آمده است هم در روز خرج مي­كرده­اند و اندك و بسيار،‌ هيچ چيز، ‌فردا را باز ننهاده­اند، به حكم مصطفي **صلواتُ‌اللّه و سَلامُهُ عَلَيْه**،‌ كه به زاوية بلال حبشي درشد،‌ نيم تا نان خشك ديد بر سر كوزه­اي نهاده... گفت: يا بلال! اين چيست؟ گفت: يا رسول‌اللّه! يك تا نان بوده است؛ دوش به نيمي روزه گشاده­ام و يك نيم بنهاده­ام تا امشب بدو روزه گشايم. رسول گفت، صلّي‌اللّه عليه و سلّم: **اُنـْـفِقْ بلالاً وَ لا تَخـْـشَ مِن ذِي‌الْعَرْش إقلالاً** ـ هزينه­اي كن اي بلال و مترس از خداوند عرش درويشي را. (همان، ص 99)

دعوت­هاي پرتكلّف شيخ همواره مورد اعتراض قرار مي­گرفته است. هنگامي كه براي شيخ سبدي عود و هزار دينار زر مي­آورند و او دعوتي مي­سازد، كيايي در نيشابور كه پيوسته شيخ را احتساب مي­­كرده است، نزد او مي­آيد و مي­گويد:

در چنين وقتي و تنگسال و سختي كه بيني، اين چه اسراف است؟ (همان،‌ ص 123)

يا در جايي ديگر آمده است:

مگر آن مرد با خود انديشه كرد كه: اين چه مردمانند؟ كليچه و حلوا و طعام‌هاي خوش مي­خورند و مي­گويند كه ما صوفييم. (همان، ص 150)

شيخ، طبق عادت، پاسخي به ‌اين اعتراض­ها نمي­گويد؛ و هر كس در اين باره سخني بر زبان مي­راند.

شيخ علاءالدّولــه سمناني ـ عارف بزرگ سدة هفتم و هشتم هجري ـ در وجه دعوت­هاي پرتكلّف مي­نويسد:

بعضي مشايخ بر توكّل نشسته­اند و بعضي به توكّل‌كردن نبشته­اند و بر معلوم نشستند، و بعضي قرض مي­‌كردند تا حق تعالي كسي مي‌فرستاد و قرض ايشان بازمي­داد. شيخ ابوسعيد ابي­الخير و شيخ احمد خضروية ما ـ قَدّس‌اللّهُ روحَهُ العزيز ـ و بسياري از مشايخ بر اين بوده­اند. و ايشان كه معلوم داشتند، سفيان ثوري و ابراهيم ادهم و سلطان بايزيد بسطامي و بسياري از مشايخ بودند. و از سفيان ثوري حكايت كنند كه: روزي بزرگي از مشايخ پيش او درآمد و او را ديد كه در سيني­ها، زر پيش نهاده بود و دست برمي­گذرانيد. اين بزرگ بگفت: اين چيست؟ گفت: خاموش! كه اگر اين نبودي، اين ظالمان به چشم حقارت در ما نظر كردندي. و از ابراهيم ادهم حكايت كنند: روزي سفيان ثوري پيش او نشسته بود و دست در زير مصلّي كرد و هشت درم به خادم داد و گفت: عسل و نان گرم بياور. سفيان گفت: ما در كسب بيش نه­ايم و اين اسراف باشد. ابراهيم گفت: نه، اسراف در اواني، فروش و لباس باشد؛ در ما اسراف نباشد، زيرا كه اگر زيادت آمد، ديگري بخورد. (سمناني، 1358: 101-100)

شيخ ابوسعيد نيز در پاسخ به اعتراض‌كنندگان بر اسراف­ها مي­گويد:

انكار و داوري از سينه بيرون كن! كه هر چه در حقّ حق كني، هيچ اسراف نبود و اگر دانگي در حقّ نفس خود به كار بري، اسراف بود. (محمّدبن‌منوّر،1376: 98)

جاي سماع

مجالس سماع بيشتر در خانقاه­ها و اماكن ديني برپا مي­شده است. در *اسرارالتّوحيد*، به سماع ابوسعيد و مريدانش، در خانقاه كوي عدني‌كويان، خانقاه صندوقي و كوشك هري كه محلّ نشست شيخ ابوالعبّاس ريكايي بوده،‌ سماع در ميان شهر، و در صحرا و در راه رسيدن به خانقاه و سماع بر تربت شيخ ابوسعيد، اشاره­هاي فراوان شده است:

سماع در خانقاه

يك شب شيخ را با جمع به خانقاه صندوقي بردند به دعوت. چون چيزي به‌كار بردند و نماز خفتن بگزاردند، به سماع مشغول شدند. (همان، ص 221)

سماع در صحرا

چون به صحرا بيرون شدند،‌ روزگار با تشويش بود و ماهتاب آن شب نبود... اين بيت­ها به تازي يادم آمدم؛ بگفتم بي­صوت، و شيخ با سر سماع شد. (همان، ص 140)

سماع در راه و ميان شهر

چون چيزي به‌كار بردند،‌ سماع كردند. شيخ ما را وقت خوش گشت،‌ و همچنان در آن حالت برنشست و با خانقاه آمد و جمع صوفيان با شيخ برفتند و قوّالان همچنان مي­زدند و مي­گفتند، و به‌ميان شهر برآمدند. (همان،‌ ص 238)

سماع بر تربت شيخ ابوسعيد

استاد امام با جمع از رباط بيامده بودند. در راه به يكديگر رسيدند و مقريان همچنان مي­خواندند. جمع ميهنه نيز به‌يكبار از خرقه بيرون آمدند تا پيش تربت شيخ ما آمدند و مقريان مي­خواندند و... (همان،‌ ص 363-362)

آداب و آثار سماع

سماع با بيت‌گفتن مقريان و نواختن قوّالان آغاز مي­شده است. در باب پنجاه‌و‌دوم *رسالة* *قشيريه* از پيغامبرـ صلّي‌اللّه عليه و سلّم ـ روايت شده است كه:

آواز خوش، نعمتي است كه خداي عزّوجلّ كسي را دهد. **حق عَزَّ إِسـْمُهُ** مي‌گويد: **يَزيدُ فِي‌الْخَلْق مايَشاءُ** (فاطر/ 1). گفته­اند آواز خوش بود. و خداوند تعالي آواز مُنكَر را نكوهيده است، چنانك گفت:... **إنَّ أَنـْكَرَ الأصْواتِ لَصَوْتُ‌الْحَمير** (لقمان / 19)؛ و آواز خوش را دوست‌داشتن و بدو راحت‌يافتن، كس اين را منكر نتواند بود، زيرا كه اطفال به آواز خوش آرام گيرند و اشتران سختي بار گران در بادية دراز و گرم و تشنگي­ها همه بكشند، به خوشي حُدا. (قشيري،1361: 597)

*اسرارالتّوحيد* به بيت‌گفتن مقريان و تكرار آن و نواختن قوّالان اشاره­ها دارد؛‌ ولي از سازهايي كه مي­نواخته­اند، سخني به‌ميان نيامده است. مقريان، اشعار عرفاني جانبخش را با آهنگ مي­خواندند و ديگران گوش فرامي­دادند. براي نمونه به ابياتي چند كه بيت‌خوانان در مجالس سماع تكرار مي­كردند، اشاره مي­شود:

جانا بـه زمين خابــران خاري نيست

كش با من و روزگار من كاري نيست

با لطف و نـوازشِ جمـال تــو مــرا

در دادن صـد هزار جان عاري نيست

(محمّدبن‌منوّر، 362:1376)

آواز درامَه بنگـــر اي يـار مـن است

من خود دانم كرا غـــم كار من است

سيصد گل سـرخ بر رخ يار من است

خيزم بِچِنَم كه گُل چِدَن كار من است

(همان، ص 135)

گاه شعر عرفاني بي­صوت نيز ابوسعيد را به وجد مي­آورده و بر سر سماع مي­شده است؛ چنان‌‌كه از حسن مؤدّب نقل شده است:

شيخ گفت: چيزي بگوي، يعني بيتي بگوي! حسن گفت: مرا صوتي نبود. اين بيت­ها به تازي يادم آمد؛ بگفتم بي­صوت. و شيخ با سر سماع شد. (همان، ص 140)

امام محمّد غزّالي مي­گويد: در سماع سه مقام است: اوّل فهم، دوم وجد،‌ سوم حركت (غزّالي، 481:1374). و در جايي ديگر مي­گويد: چون از فهم فارغ شد، حالي است كه پديدار آيد، كه آن را وجد گويند؛ و وجد يافتن بود، و معني آن بود كه حالتي يافت كه پيش از اين نبود (همان، ص 491). و گروهي گويند: وجد، حرقت مريدان است (هجويري،‌1374: 591). به‌طور كلّي، مراد از وجد، واردي است كه از حق تعالي آيد و باطن را از هيئت خود بگرداند. از توابع و نتايج ظهور وجد،‌ در *اسرارالتّوحيد* به رقصيدن و چرخ‌زدن، نعره­زدن، خرقه‌دري و جامه‌بركشيدن، در خاك گشتن و لبّيك‌زدن و احرام حج گرفتن اشاره شده است.

**رقصيدن و چرخ زدن:** قشيري مي‌گويد:‌

گفته­اند هر اندامي را از وي نصيبي بوَد: آنچه به چشم افتد او را به گريستن آرد؛ و آنچه به زبان افتد، او را به آواز آورد؛ و چون به دست افتد، جامه بدرد و طپانچه بر سر و روي زند؛ چون به پاي افتد، به رقص آيد. (قشيري،1361: 618).

هجويري گويد:‌

پاي‌بازي شرعاً و عقلاً زشت باشد از اجهل مردمان، ‌و محال باشد كه افضل مردمان آن كنند،‌ امّا چون خفّتي مر دل را پديدار آمد و خفقاني بر سر سلطان شود،‌ وقت قوّت گيرد،‌ حال اضطراب خود پيدا كند. ترتيب و رسوم برخيزد. آن اضطراب كه پديدار آيد،‌ نه رقص باشد و نه پاي‌بازي، و نه طبع‌پروردن كه جان‌گداختن بود و سخت دور افتد آن كس از طريق صواب كه آن را رقص خواند. آن حالت كه وارد حقّ است، چيزي است كه به نطق بيان نتوان كرد. (هجويري، 1374: 597-580).

در *اسرارالتّوحيد* به كرّات از رقصيدن و چرخ‌زدن سماعگران سخن به ميان آمده است:

شيخ ما گفت: ما در نمازيم و همچنان در رقص مي­گشت. (محمّدبن‌منوّر،1376: 226)

شيخ ما روزي در سماع بود و نعره­ها مي‌زد و رقص مي‌‌كرد در حلقه­اي... (همان، ص 298-299)

گاه ابوسعيد خود آغازگر رقص و سماع بود؛ و سپس ديگران به موافقت او رقص و سماع مي­كردند. گاه نيز جمع به وجد مي‌آمدند و دربرابر او سماع مي‌كردند:

شيخ ما... برخاست و رقص مي­كرد و جمع به‌يكبار با شيخ موافقت كردند. (همان،‌ ص 228)

يك روز در خانقاه شيخ ما در نيشابور،‌ پيش شيخ ـ **قَدّسَ‌اللّهُ رُوحَهُ‌العَزيز** ـ سماع مي­كردند. (همان،‌ ص 135)

امّا دربارة رقص جوانان در سماع، غزّالي سماع را بر جوانان حرام مي­داند و مي­گويد:

... سبب چهارم آنكه شنونده جوان باشد و شهوت بر وي غالب بُوَد، و دوستي خداي خود نشناسد كه چه باشد. غالب آن بُوَد كه چون حديث زلف و خال و صورت نيكو شنود، شيطان پاي به گردن وي درآورد و شهوت را در وي بجنباند و عشق نيكويان در دل وي آراسته گرداند،‌ و آن احوالِ عاشقان كه مي­شنود،‌ وي را نيز خوش آيد و آرزو كند و در طلب آن ايستد، تا وي نيز به طريق عشق برخيزد. (غزّالي،‌ 486:1374)

در *اسرارالتّوحيد* از رقص و دست‌افشاني و پاي­كوبي جوانان درسماع و حكمت آن سخن گفته شده است. نقل مي­شود كه بوعبداللّه باكو ـ از منكران شيخ ـ از وي دربارة حديث رقص جوانان در سماع مي­پرسد؛‌ و ابوسعيد در پاسخ مي­گويد:

جوان را نفس از هوي خالي نبود،‌ و از آن بيرون نيست كه ‌ايشان را هوايي باشد غالب، و هوي بر همة اعضا غلبه كند؛‌ اگر دستي برهم زنند، هواي دست بريزد و اگر پايي بردارند، هواي پايش كم شود. چون بدين طريق هوي از اعضاي ايشان نقصان گيرد، از ديگر كباير خويش نگاه توانند داشت. چون همة هواها جمع باشد و عياذاً باللّه در كبيره مانند،‌ آن آتش هواي ايشان در سماع بريزد اولي­تر بدانك به چيزي ديگر. (محمّدبن‌منوّر 1376: 208-207)

و بوعبداللّه باكو پس از دريافت پاسخ پرسش خود مي­گويد:

اگر ما شيخ را نديديمي،‌ صوفي نديده بوديمي. (همان،‌ ص 208)

**نعره‌زدن:** از ديگر توابع ظهور وجد است كه بارها در *اسرارالتّوحيد* بدان اشاره شده است:

شيخ ما در سماع، در حالتي بود و نعره­ها مي­زد... (همان،‌  
ص 299-298)

سيّد اجلّ‌،‌ حسن را،‌ خواب ببشوليد از رقص و نعرة صوفيان. (همان، ص 221)

**خرقه‌دريدن:** درويشان به‌وجدآمده،‌ خرقه مي­دريده و جامه برمي­كشيده­اند. گاه در بين رقص و در حالت غلبة شور و وجد،‌ پاره­هاي جامه و خرقه را به طرف ديگران پرتاب، يا با آدابي ويژه بين آنان قسمت مي­كردند:

استاد امام را وقت خوش گشت و از خرقه بيرون آمد. (همان،  
ص 362)

چون فارغ شدند از سماع،‌ شيخ جامه بركشيد و آن را پيش او پاره مي­كردند. شيخ يك آستين با تيرز، به هم،‌ جدا كرد... من [بوعلي فارمدي] برخاستم و پيشِ شيخ شدم. شيخ آن آستين و تيرز برداشت و به من داد... (همان، ص 119)

هجويري دربارة پاره‌كردن خرقه مي­گويد:

در هر پاره­اي از آن خرقه، راحتِ دلِ مؤمني است،‌ و قضاي حاجتي، كه از آنِ وي بر مرقَعه دوزند. (هجويري، 598:1374)

**در خاك گشتن:** به «درخاك‌گشتن»، به‌عنوان يكي ديگر از توابع ظهور وجد اشاره شده است:

مقريان مي­خواندند و درويشان در خاك مي­گشتند و حالت­ها رفت. (محمّدبن‌منوّر، 1376: 363-362)

**لبّيك‌زدن و احرام حج گرفتن:** درويشان،‌ در وجد و بيخودي، چون حاجيان كعبة صدق و صفا، احرام مي‌بستند و لبّيك مي­زدند:

خواجه بوطاهر در سماع خوش گشت و در آن حالت، پيشِ شيخ لبّيك زد و احرامِ حج گرفت. (همان، ص 135)

قوّالان اين بيت بگفتند و جملة اصحابنا در خروش آمدند و حالت­ها پديد آمد و هژده كس احرام گرفتند و لبّيك زدند و خرقه­ها درميان افتاد. (همان، ص 73-72)

شيخ در مجلس وداع خود با جماعت مردم و درويشان، ايشان را به سماع بر تربتش مي­خواند. پس از او، از اطراف جهان،‌ بزرگان هر سال براي زيارت بر مزار آن بزرگوار گرد مي­آمدند و پيوسته سماع­ها و خرقه­بازي­ها مي­رفت. (همان،‌ ص 342)

در باب سوّم *اسرارالتّوحيد*، حكايتي از امام ابوبكر محمّدبن‌واعظ سرخسي، به‌نقل از خواجه احمد محمود صوفي آمده است كه:

درويشي عزيز، از اصحاب خانقاه من، ‌بعد از وفات شيخ ما  
ابوسعيد ـ **قَدَّسَ‌اللّهُ رُوحَهُ الْعَزيز** ـ را به خواب ديد كه شيخ را گفتي: اي شيخ! تو در دنيا بر سماع ولوعي تمام داشتي. اكنون حال تو با سماع چيست؟ شيخ روي به وي كرد و گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آواز آن نگار مرا بي­نياز كرد |  | از لحن­هاي موصلي و لحن ارغنون  (همان، ص 378-377) |

كتابنامه

حاكمي، اسماعيل. 1373. *سماع در تصوّف*. چ 5. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

سمناني، علاءالدّولـــه. 1358. *چهل مجلس*. به‌اهتمام عبدالرّفيع حقيقت (رفيع). تهران: شركت مؤلّفان و مترجمان ايران.

غزّالي، امام محمّد. 1374. *كيمياي سعادت*. به‌تصحيح حسين خديوجم. چ 6. انتشارات علمي و فرهنگي.

قشيري، ابوالقاسم. 1361. *ترجمة رسالة قشيريه*. به تصحيح و استدراكات بديع‌الزّمان فروزانفر. چ 2. تهران: انتشارات علمي و فرهنگي.

محمّدبن‌منوّر. 1376. *اسرارالتّوحيد في مقامات الشّيخ ابي‌سعيد*. با مقدّمه، تصحيح و تعليقات دكتر محمّدرضا شفيعي كدكني. چ 4. تهران: آگاه.

هجويري غزنوي، ابوالحسن علي‌بن‌عثمان. 1374. *كشف‌المحجوب*. به‌كوشش دكتر محمّدحسين تسبيحي. اسلام‌آباد: مركز تحقيقات فارسي ايران و پاكستان.